

تحلیل تفاوت‌های افسانه‌های شاعران دوره سامانیان و غزنویان با دوره مغولان

دکتر عبدالرضا سیف^۱ تاریخ دریافت: ۸۷/۱۱/۲۰
اکرم رجبی^۲ تاریخ پذیرش قطعی: ۸۷/۱۲/۷

چکیده

در این مقاله سعی شده است نحوه شکل‌گیری و سیر تحول افسانه‌های مرتبط با بزرگان ادب فارسی منتخب دوره‌های سامانیان، غزنویان و دوره مغولان، از خلال تذکره‌ها، طبقه‌بندی، تحلیل و مقایسه گردد. همچنین، با توجه به نقش عظیم این افسانه‌ها در شکل‌گیری ذهنیت اجتماعی و فرهنگی ایرانیان، مبانی اصلی آنها معرفی و شناسایی شود. به همین منظور، برخی از تذکره‌های مهم که جایگاه اصلی ظهور این نوع افسانه‌ها هستند، انتخاب و سپس افسانه‌های مرتبط با تعدادی از بزرگان شعر و ادب فارسی در آنها بررسی شده است.

بررسی و مقایسه افسانه‌ها، نشان می‌دهد که هرچه شاعر و نویسنده‌ای نزد مردم از احترام و محبوبیت بیشتری برخوردار باشد، دارای افسانه‌های بیشتری است. همچنین این افسانه‌ها نشان‌دهنده شرایط اجتماعی، تاریخی و فرهنگی جامعه آن دوران است.

کلمات کلیدی:

افسانه، تذکره، قصه، بزرگان ادب فارسی.

۱ - دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

۲ - کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات

مقدمه

آسمان تاریخ پر فراز و نشیب این سرزمین کهن مزین به ستارگان درخشانی است که هر یک مایه مباحث ایرانیان در تمامی ادوار بوده‌اند. در میان رشته های مختلف علمی، ادبی و هنری، ادبیات ایران از ارج و اعتبار خاصی برخوردار است. ادبیاتی سرشار از مفاهیم بی‌همتا که در قالب کلام منظوم و مثنوی ارجمندی خود را به رخ دنیا میکشند و مجموعه آنان بیانگر روح سترگ و نستوه این ملت کهنسال است.

یکی از نشانه‌های بزرگی مردان تاریخ این است که مرد هرچه بزرگتر باشد، تار و پود افسانه‌ها بیشتر بر گرد او تنیده میشود و معتقدات مردم چنان هاله‌ای گرد چهره او میکشد و چنان پرده‌ای بر رخسار او می‌اندازد که حقیقت فدای افسانه میشود.

روایات آمیخته به افسانه‌ها که در تاریخ و تذکره‌ها وجود دارد، گرچه فاقد ارزش تاریخی است، ولی در نوع خود گویا و پرمعنا میباشد و تنها چیزی که میتوانیم از آنها بیرون بکشیم، حقیقتی است که در افسانه‌ها وجود دارد. هر افسانه، حاکی از طرز فکر و روحیه پردازندگان آن است و تا حدی حاکی از طرز فکر مردم زمان و نشانه تصویری است که مردم آن روزگاران درباره آن شخصیتها داشته‌اند.^۱

برعکس عقیده کسانی که افسانه‌ها را خوار و بی‌اعتبار میشمارند، میتوان گفت که همین افسانه‌ها، بگونه‌ای راستین‌ترین و معتبرترین اسناد، در جهت شناخت شخصیت‌های بزرگ است. افسانه‌ها، قصه‌هایی هستند که به خاطر ماهیت وجودشان - یعنی قصه بودن - مورد عنایت و توجه محققان واقع نشده و اعتبار و رسمیت نیافته‌اند، حال آنکه چه بسیار مطالب مهم و باورها و حقایق تردیدناپذیر را مخصوصاً در عالم دآوری راجع به بزرگانی چون فردوسی، حافظ و مولوی و بسیاری دیگر می‌شناسیم و به آنها یقین قطعی داریم که آنها در واقع سندی جز افسانه ندارند. این افسانه‌ها، حاکی از قضاوت جامعه ادبی ایران

۱ - زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۶۵.

راجع به بزرگان ادبی کشور است و نتیجه‌گیریها از افسانه‌های موجود، نه از خود آنها، بلکه از مفهومی است که در منعکس کردن نظریه مردم دارند. افسانه چهره دگرگون شده و صورت نقاب‌زده و تحول یافته حقایق پنهان و کتمان شده‌ای است که تاریخ رسمی نمی‌خواهد آنها را به رسمیت و اعتبار بشناسد.

در این مقاله تلاش میشود نحوه شکل‌گیری و سیر تحول افسانه‌های مرتبط با بزرگان ادب فارسی منتخب دوره‌های سامانیان، غزنویان (رودکی، فرخی، عنصری و فردوسی) و دوره مغولان (عطار، سعدی و حافظ) از خلال تذکره‌ها، طبقه‌بندی، تعریف و مقایسه گردد و با توجه به نقش عظیم این افسانه‌ها در شکل‌گیری ذهنیت اجتماعی و فرهنگی ایرانیان، مبانی اصلی آنها معرفی شود. در واقع از آنجا که هر افسانه‌ای، نوعی حقیقت در درون خود دارد، این تحقیق میکوشد تا از طریق معرفی هدفدار افسانه‌ها، مضامین و مبانی اصلی آنها را شناسایی کند. به همین منظور برخی از تذکره‌های مهم که جایگاه اصلی ظهور این نوع افسانه‌ها هستند، انتخاب و معرفی گردیده‌اند. سپس افسانه‌های مرتبط با بزرگان مذکور شناسایی، طبقه‌بندی، تحلیل و مقایسه شده‌اند. در این مقاله به دنبال پاسخ به این سوال هستیم که آیا در شکل‌گیری افسانه‌ها، شرایط تاریخی، ذهنیت اجتماعی و مبانی فرهنگی ایرانیان تاثیر داشته است؟

- جهت بیان افسانه‌هایی که دارای بسامد و تکرار بوده‌اند، ابتدا، یک افسانه به عنوان افسانه اصلی انتخاب شده و سپس بسامدهای مربوط به آن افسانه به صورت پاورقی، ذکر گردیده است.

الف - دوره سامانیان

ابوعبدا... جعفر بن محمد رودکی

وی از مادر نابینا به دنیا آمده، اما چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی تمام قرآن را حفظ نمود و شعر گفتن را آغاز کرد و معانی دقیق می گفت. چنان که خلق بر آن اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار، صدای خوش و دلکش داده بود و به سبب آواز در مطربی افتاده بود و آوازه او به اطراف و اکناف عالم برسید و بریط پیاموخت. امیر نصرین احمد سامانی که امیر خراسان بود او را به مرتبت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت او به حد کمال رسید. چنانکه گویند: او را دو بیست غلام بود و چهار صد شتر در زیر بنه او می رفت.^۱

چنین آورده اند که نصرین احمد که واسطه عقد آل سامان بود و اوج دولت و ایام ملک او بود و اسباب تمنع و علل ترفع در غایت ساختگی بود، خزائن آراسته، لشکر جرّار و بندگان فرمانبردار. زمستان به دارالملک بخارا مقام کردی و تابستان به سمرقند رفتی یا به شهری از شهرهای خراسان. مگر یک سال نوبت هری بود. نصرین احمد روی به هری نهاد و به در شهر، به مرغ سپید فرود آمد. و بهار گاه بود. آنجا لشکر برآسود. از بهار و تابستان بر خوداری تمام یافتند. چون امیر نصرین احمد مهرگان و ثمرات او بدید، عظیمش خوش آمد. زمستان هم آنجا مقام کردند. زمستانی گذاشتند در غایت خوشی. چون بهار در آمد اسبان به باد غیس فرستادند و لشکر گاه به مالن به میان دو جوی بردند و چون تابستان در آمد و میوه ها در رسید، امیر نصرین احمد گفت: تابستان کجا رویم که از این خوشتر مقامگاه نباشد. مهرگان برویم و همچنین فصلی به فصل همی انداخت تا چهار سال برین برآمد. همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست. پادشاه را ساکن دیدند، هوای

۱ - لباب الالباب، ص ۲۴۶.

همچنین به منابع زیر رجوع شود:

تذکره الشعرا، ص ۳۱. / مجالس النفایس، ص ۳۳۷-۳۳۶. / حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۶۰-۳۵۹ / مراه الخیال، ص ۲۱-۲۲. / نتایج الافکار، ص ۲۶۰ / آتشکده آذر، ص ۳۳۶-۳۳۵. / مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۲۲۶. / هفت آسمان، ص ۶. / ریحانه الادب، ج ۲، ص ۹۸ / بهارستان، ص ۸۳-۸۲.

هری در سر او عشق هری در دل او. دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد پس سران لشکر و مهتران ملک، به نزدیک استاد ابو عبدالله رودکی رفتند و گفتند: پنج هزار دینار تو را خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه از این خاک حرکت کند که دل‌های ما، آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی آید. رودکی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته، دانست که به نثر با او در نگیرد. پس روی به نظم آورد و قصیده‌ای بگفت به وقتی که امیر صبح کرده بود، در آمد به جای خویش نشست و چون مطربان فرو داشتند، او چنگ برگرفت و در پرده عشاق، این قصید آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا! شاد باش و دیر زی	میرزی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی به این بیت رسید، امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به برونه و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ بازنگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار، مضاعف از لشکر بستد.^۱

ب- دوره غزنویان

ابوالقاسم فردوسی

۱- چهار مقاله، ص ۵۵-۵۰. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

تاریخ گزیده، ص ۳۸۲ / تذکره الشعرا، ص ۳۲ / ریحانه الادب، ج ۴، ص ۱۰۰ / مجالس النفیس، ص ۳۳۷ / بهارستان، ص ۸۳ / حبیب السیر، ج ۲، ص ۳۶۰ / مرآة الخیال، ص ۲۲، ج

چون فردوسی متولد شد، پدرش فخرالدین احمد به خواب دید که فردوسی بر بامی بلند، برشد و بر هر چهار طرف نعره زد و از هر طرف آوازی شنید. بامدادان از معبری کیفیت آن خواب پرسید. جواب داد: پسر تو سخنگویی شود که آوازه او به چهار رکن عالم برسد و در اطراف، سخن او را به قبول، تلقی نمایند^۱.

فردوسی شاهنامه را در طوس سرود و صله آن را میخواست تا جهاز دختر خویش سازد. پس آن کتاب برگرفت و روی به غزنین نهاد و به پایمردی خواجه احمد حسن آن را بگذرانید. اما سلطان جهت صله آن کتاب، با منازعان خواجه که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه وی می افکندند، تدبیر اندیشید. جمله گفتند که پنجاه هزار درم کافی است. چه او مرد رافضی و معتزلی است. چون سلطان تعصب عالی داشت، این تخلیط در او گرفت و از پنجاه هزار درم، سی هزار را موقوف داشت و بیست هزار درم بدو فرستاد و او آن مبلغ را بین حمامی و فقاعی قسمت کرد.^۲

چون فردوسی از طوس گریخته به غزنین آمد، عنصری و فرخی و عسجدی، به تفرج صحرا، بیرون رفته بودند و بر کنار آبی نشسته. چون فردوسی را از دور بدیدند که آهنگ ایشان داشت، هر یک مصراعی گفتند که قافیه چهارم نداشت و از فردوسی مصراعی خواستند.

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت: هم‌رنگ رخت گل نبود در گلشن

۱- هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۹۹. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

مجله فصیحی، ج ۲، ص ۵۸۶ / آتشکده آذر، ص ۴۷۶ / حریم سایه‌های سبز، ج ۲، ص ۳۵۴.

۲- هفت اقلیم، ج ۲، ص ۲۰۰. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

چهار مقاله، ص ۸۲ / تذکره الشعرا، ص ۵۳.

در منابع زیر آمده است که فردوسی به جای «دینار»، «درهم» دریافت کرده است:

تصحیح تذکره شعرای مرآة الخیال، ص ۲۲ / ریحانه الادب، ج ۴، ص ۳۲۱ / مجالس النفایس، ص ۳۴۴ /

مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۹۴۹ / نتایج الافکار، ص ۵۲۳ / مجله فصیحی، ج ۲، ص ۵۹۰.

عسجدی گفت: مژگان‌ت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در چنگ پشن

و این حکایت مشهور است که بدین سبب، ایشان راه درگاه سلطان بر فردوسی ببستند تا او را بخت یاری کرد و به حضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه، بدو مفوض شد.^۱ بعد از ورود فردوسی به دربار سلطان محمود به وسیله ماهک، شعرایی که در آن زمان بر درگاه بودند، همه سر بر خط او نهاد، او را مسلم داشتند. در این مجلس سلطان به شعرا اشارت فرمود که رباعی در وصف خط و زلف ایاز بگویند. ایشان اشارت به فردوسی کردند و او در بدیهه گفت:

مست است بتاچشم تو و تیر به دست بس کس که ز تیر چشم مست تو نجست
گرشده عارضت زره عذرش هست کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سلطان فرمود که لله‌ذکر یا فردوسی! که مجلس ما را چون فردوس گردانیدی و بعد از آن به فردوسی موسوم شد و در همین مجلس به نظم شاهنامه مأمور شد. از سلطان حکم شد که هر هزار بیت که سلطان الشعرا فردوسی بگوید، او را هزار مثقال طلا بدهند. فردوسی آن را موقوف میداشت که به یک بار بستاند.^۲

فردوسی بعد از هجای سلطان محمود از سیاست بهراسید. از غزنین به هری آمد و در خانه ادیب اسماعیل وراق ترمذی پدر ادیب صابر نهران ماند. بعد از شش ماه توقف به طوس آمد و از آنجا به مازندران شد و به خدمت اسپهبد شهریار، از سلاطین آن باوند که به یزدگرد شهریار نسبت رسانند، رسید و گفت: این کتاب را از نام محمود بازگردانم و به

۱- تاریخ گزیده، ص ۷۳۸. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

تذکره الشعرا، ص ۵۱ / حریم سایه‌های سبز، ج ۲، ص ۳۵۷ / تصحیح تذکره شعرای مرآه الخیال، ص ۲۱ / ریحانه الادب، ج ۴، ص ۳۲۰.

۲- تذکره میخانه، ص ۵۸۸.

نام تو آرم که بدان احق و اولی باشی. وی قبول نکرد و او را از این نیت بازداشت و یکصد بیت هجای سلطان را به یکصد درهم خرید و بشست و او را دلخوش کرد و ایمن بداشت.^۱

روزی سلطان محمود، نامه‌ای به حکمران هند نوشت و در اندیشه بود که اگر جواب، مخالف مرام آید، چه باید کرد و راه چاره را از بعضی وزرا استفسار کرد. وزیر هم در دم، این شعر فردوسی را فرو خواند:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

پس سلطان به جفای خود، اقرار آورده و بسیار متألم و متأثر گردید و فرمان داد آن دنائیر مقرر اولی را بار شتر کنند و به خانه فردوسی برند، آن بار از دروازه طوس وارد شد و در همان حال جنازه فردوسی را از دروازه طوس خارج کردند و به قبرستان می‌بردند.^۲ گویند چون حکیم ابوالقاسم فردوسی وفات یافت، شیخ ابوالقاسم گرگانی فرمود که حکیم تمامت عمر خود را صرف مدحت مجوسیه نمود. من بر وی نماز نگذارم و در همان شب حکیم را به خواب دید در روح و ریحان جناب نعیم. از وی پرسید که این منزلت به چه یافتی؟ حکیم گفت: با این بیت که در توحید حق - سبحانه و تعالی - گفتم:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای، هرچه هستی تویی^۳

۱- مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۹۴۹. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

تذکره الشعرا، ص ۸۳-۸۲ / هفت اقلیم، ج ۲، ص ۲۰۰ / تذکره الشعرا، ص ۵۳ / ریحانه الادب، ج ۴، ص ۳۲۲ /

نتایج الافکار، ص ۵۲۵ / مجمل فصیحی، ص ۵۹۴.

۲- ریحانه الادب، ج ۴، ص ۳۲۳. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

چهار مقاله، ص ۸۴ / آتشکده آذر، ص ۴۸۷.

۱- ریاض العارفین، ص ۲۶۰. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی

فرخی از سیستان بود، طبعی به غایت نیکو داشت و شعر خوشی گفتی و چنگ، ترزدی و خدمت دهقانی کرد از دهاقین سیستان و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی، او را تمام بودی. اما زنی خواست از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل در افزود. فرخی بی‌برگ ماند. قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است. دهقان بر پشت قصه تویع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و بیشتر از این را روی نیست. فرخی چون بشنید، مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار می‌کرد تا از اطراف و اکناف عالم ممدوحی شنود تا روی بدو آورد. تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی به چغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صلّه و جایزه فاخر همی دهد.^۱

فرخی قصیده‌ای در مدح امیر ابوالمظفر بیاراست که مطلعش این است:

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان با حلّه تنیده ز دل بافته ز جان

و عزیمت به آن جانب کرد و چون به حضرت چغانیان رسید، بهارگاه بود و امیر به داغگاه، عمید اسعد، کدخدای امیر بود. فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد. خواجه عمید اسعد، مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر فرخی را شعری دید، تر و عذب. فرخی را سگزیی دید بی‌اندام، جبّه‌ای پیش و پس چاک پوشیده و بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد. بر سبیل امتحان گفت: امیر

تاریخ گزیده، ص ۶۶۱ / تذکره الشعرا، ص ۵۴. / ریحانه الادب، ج ۴، ص ۳۲۲ / مجالس النفایس، ص ۳۴۴ / نتایج الافکار، ص ۵۲۶ / آتشکده آذر، ص ۴۸۸.

۲- چهار مقاله، ص ۶۰. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۱۰۵۵ / تذکره الشعرا، ص ۵۵ / فرخی سیستانی، ص ۴ / مجمل فصیحی، ج ۲، ص ۵۹۷

به داغگاه است و من میروم پیش او و تو را با خود ببرم و به داغگاه که داغگاه عظیم خوش جایی است. قصیده‌ای گوی لایق وقت.^۱

فرخی در آن شب، قصیده‌ای در وصف داغگاه سرود و عمید اسعد او را نزد شاه معرفی کرد و حال او به شرح بازگفت. در مجلس شراب، فرخی برخاسته و قصیده اول را بر خواند و اذن جلوس یافت و امیر را بس خوش آمد. چون شراب اثر مسرت بخش خود را افزود، قصیده داغگاه عرضه داشت و آن قصیده این است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار	پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو، مشک زاید بی قیاس	بید را چون پر طوطی، برگ روید بی شمار
دوش وقت صبحدم بسوی بهار آورد باد	حبذا باد بهار و خرما بسوی بهار ...

در آن وقت امیر در اهتزاز درآمده فرخی را گفت: هزار کره برای داغ، گروه کرده‌اند. چندان که بتوانی از آنها گرفتن، تو را باشد. فرخی دستار سگزیانه بنهاد و خود را به میان رمه انداخت. به زحمت بعضی کره‌ها را به رباطی ویران که در آن حوالی بود، درون افکند و خسته و مانده بیفتاد. چون امیر بدید، بخندید و کره‌ها بدو بخشید.^۲

وقتی فرخی شاعر، سلطان ماضی یمین‌الدوله محمود بن سبکتکین غازی را - نورالله قبر هما - در قصیده مدح گفت، در فتح سومنات و کارهایی که در آن سفر برآمده بود، از غزوات و غیر آن، به غایت آن قصیده غرأ و شاهد افتاده بود و سلطان یمین‌الدوله محمود

۱- تذکره الشعرا، ص ۶۱. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

تذکره الشعرا، ص ۵۵ / مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۱۰۵۵ / فرخی سیستانی، ص ۷.

۲- مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۱۰۵۶. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

تذکره الشعرا، ص ۵۶ / فرخی سیستانی، ص ۹ / هفت اقلیم، ج ۱، ص ۲۸۶ / چهار مقاله، ص ۶۲-۶۱. با این تفاوت که در کتاب چهار مقاله سخنی از خواندن اولین قصیده فرخی به میان نیامده است.

را - رحمه‌الله - نیک خوش آمد. فرخی را یک پیل‌وار، زر بخشید و بعد از آن، کس به مثل این حکایت نشنیده است و نشان نداده.^۱

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی

گویند شبی در اثنای مستی و مجلس بیخودی و عشقبازی، سلطان محمود به ایاز حکم فرمود که دو زلف سیاه خود را که روز سلطان را سیاه کرده، بترشد. ایاز، بنا بر امتثال امر سلطانی، زلف خود را برید. علی‌الصباح که سلطان ازین حکم آگاه شد، نهایت تغییر به هم رسانید و حکیم عنصری این رباعی گفته، چندین بار سلطان، دهانش پر از جواهر کرد:

کی عیب سر زلف از کاستن است چه جای به غم نشستن و خاستن است
روز طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سرو، زیپراستن است^۲

گویند شبی سلطان محمود از پی عنصری بفرستاد و او به شراب مشغول بود. گفت: سلطان را بندگی برسان و بگو که به دولت تو به عشرت مشغولیم. بامداد به حضرت آیم. سلطان بفرمود تا او را در گلیمی انداختند و چهار کس گوشه گلیم برگرفتند و پیش سلطان آوردند. سلطان خواست او را امتحان کند. پیش رفت و گفت: من کیستم؟ عنصری فی‌الحال در بدیهه گفت و برخواند:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان

سلطان فرمود تا دهان او پر جواهر کردند.^۳

۱- فرخی سیستانی، ص ۲۰.

۲- مجمع‌الفصحا، ج ۲، ص ۹۱۸. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

چهار مقاله، ص ۵۷-۵۸ / ریحانه الادب، ج ۴، ص ۲۱۷ / نتایج الافکار، ص ۴۵۹ / تصحیح تذکره شعرای مرآه الخیال ص ۲۰.

۱- تاریخ گزیده، ص ۷۳۹.

گویند روزی سلطان محمود در میدان چوگان بازی می کرد که پای اسبش سُر خورد و شاه به زمین افتاد و چهره اش خراشیده شد و از فرط خشم و خجلت، خواست اسب را پی کند، عنصری که حاضر بود، فی البداهه این رباعی را سرود:

شاهها ادبسی کن فلک بد خو را کآسیب رسانید رخ نیکو را
گرگوی خطا رفت به چوگانش زن ور اسب غلط کرد به من بخش او را

از شنیدن این رباعی آتش خشم شاه فرو نشست و اسب خود به وی بخشید.^۱

ج- دوره مغولان

فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر عطار نیشابوری

چون بهاءالدین، پدر مولوی با پسرش از خراسان هجرت کرده، به نیشابور رسیدند، شیخ فریدالدین عطار، به دیدن مولانا آمد و در آن وقت مولانا کوچک بود. شیخ عطار کتاب اسرارنامه را به هدیه به مولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت: زود باشد که این پسر تو آتش به سوختگان عالم زند.^۲

روزی عطار در دکان خود نشسته بود و غلامان در بر او ایستاده بودند. ناگاه دیوانه ای رسید و تیز در دکان نگرست و آب در چشم گردانید و آه کشید. عطار او را گفت: چه خیره می نگری؟ مصلحت آن است که زود در گذری. دیوانه گفت: ای خواجه، من سبکبارم و به جز خرقة ای هیچ ندارم. زود از این بازار میتوانم گذشت. تو تدبیر اشغال خود کن و از روی بصیرت فکری به حال خود کن. گفت: چگونه میگذری؟ گفت: این چنین. و خرقة

۲- دوپست سخنور، ص ۴۶۲.

۳- تذکره الشعراء، ص ۱۹۳. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۵۹۹ / تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۳۲۲ /
تصحیح تذکره شعرای مرآة الخیال، ص ۳۶.

از بر کند و زیر سر نهاد و جان تسلیم کرد. عطار تغییر حالت داد و دکان را بست و روی از جهان برکشید.^۱

چون عطار تغییر حالت داد، به صومعه شیخ رکن‌الدین اکاف رفت که عابد بود و به دست او توبه کرد و چند سال در حلقه درویشان او بود.^۲

عطار در نیشابور بود، دوازده سرای معمر داشت و چون روی به عالم دیگر داشت، آنها را مرمت نمی‌کرد تا سراپا تمام از هم ریخت و درون شهری جایی نمانده بود. به گورستان رفت و در همین موضع که مدفن اوست، مسکن داشته است.^۳

مغولی میخواست شیخ را به قتل رساند، شخصی پیدا شده گفت این پیر را مکش که خونبهای وی هزار درم میدهم. شیخ گفت: مفروش که بهتر از این خواهاندم خریدن. چون آن شخص از وی بگذشت، دیگری رسیده، گفت: یک من گاه میدهم. شیخ گفت: بفروش که بیش از این نمی‌ارزم. مغول شیخ را شربت شهادت چشانید.^۴

۱ - تذکره الشعرا، ص ۱۸۸.

در منابع زیر آمده است که درویش به جای خرقة، کاسه چوبین خود را زیر سر گذاشت و جان تسلیم کرد: نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۵۹۹ / مجالس العشاق، ص ۱۴۰ / ریحانه الادب، ج ۴، ص ۱۴۶ / تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۳۲۱ / آتشکده آذر، ص ۷۰۰ / هفت اقلیم، ج ۲، ص ۲۷۷ / تصحیح تذکره شعرای مرآه الخیال، ص ۳۴ / جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری، ص ۵۳.

۲ - تذکره الشعرا، ص ۱۸۸.

همچنین به منابع زیر رجوع شود: هفت اقلیم، ج ۲، ص ۲۷۷ / جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری، ص ۴۵.

۳ - مجالس العشاق، ص ۱۴۲.

۴ - هفت اقلیم، ج ۲، ص ۲۸۸. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

تذکره الشعرا، ص ۹۱ / مجالس العشاق، ص ۱۴۱ / آتشکده آذر، ص ۷۰۱ / ریحانه الادب، ج ۴، ص ۱۴۹ / جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری، ص ۶۵.

گویند چون گردن عطار را زدند، به دو دست سر خود را نگاه داشته، به قدر نیم فرسنگ دویده تا آنجا که الحال مرقد اوست، رسیده همانجا روح پرفتوحش به آسمان علین پرواز کرده.^۱

قاتل عطار، با کمال ندامت شیخ را به طریق مسلمین غسل داده و کفن کرده و دفن نمود. خود او نیز مادام الحیات بر سر مزار وی مجاور بود و استغفار می کرد.^۲

ابومحمد مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی

اول حال، سعدی بر جوان قصّابی عاشق شده و آن جوان خالی از طبع نبوده است. اما از شنیدن قصیده ملول می شده و طاقت آن که قصیده بر او خوانند، نداشت. بنیاد غزل گفتن از آن وقت شد و این دو مطلع از برای او گفته است:

مدام در پس بازار عشق، خون نوی است مرو، مرو که در آن کوه هزار جان به جوی است
 زمن می‌پرس که در دست او دلت چون است از او می‌پرس که انگشتهاش در خون است^۳

گویند شیخ سعدی در بیت المقدس و بلاد شام، مدتی سقایی می کرد و آب به مردم می داد تا به خضر (ع) رسید و سعدی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید.^۴ وقتی سعدی را با یکی از اکابر سادات و اشراف، فی الجمله گفتگوئی واقع شد، آن شریف حضرت رسالت را به خواب دید که وی را عتاب می کرد. چون بیدار شد، پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد.^۱

۱- آتشکده آذر، ص ۷۰۱.

۲- ریحانه الادب، ج ۴، ص ۱۴۹. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

آتشکده آذر، ص ۷۰۱ / جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری، ص ۶۶ / ریاض العارفین، ص ۵۳

۳- مجالس العشاق، ص ۱۷۵.

۴- نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۶۰۱. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

هفت اقلیم، ج ۱، ص ۱۹۷ / نتایج الافکار، ص ۳۱۹.

سعدی شیرازی در سومنات، به محض خدمت دیانت، حقه خود را به شکل زنار انداخت و چندی در معبد سومنات به روش ایشان به عبادت پرداخت. عاقبت، بت بزرگ سومنات را که از عاج ساخته بودند، شکست و شخصی را که رسن هر دو دست بت، در دست او بود، به قتل رسانید.^۲

سعدی چهارده حج گزارده که اکثر آن پیاده بوده و با شیخ شهاب‌الدین سهروردی در یک کشتی، سفر دریا کرده است.^۳

یکی از مشایخ منکر سعدی بود، شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه، با طبقهای نور نازل شدند. پرسید که این چیست؟ گفتند: برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته و مقبول درگاه حق - سبحانه - افتاده است و آن بیت این است:

برگ درختان سبز از نظر هوشیاری هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

آن عزیز چون از واقعه درآمد، هم در شب به زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد. دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند. چون گوش کشید همین بیت میخواند.^۴

خواجه شمس‌الدین محمد بن محمد حافظ شیرازی

آورده‌اند که حوالی دکان حافظ مکتبخانه‌ای بود و اکثر اطفال ارباب حال در آن مکتب به درس خواندن، اشتغال داشتند و عبور از خواجه هر روز بدان سمت واقع می‌شده روزی به

۱- نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۶۰۱.

۲- ریحانه الادب، ج ۳، ص ۳۵. همچنین به منبع زیر رجوع شود: هفت اقلیم، ج ۱، ص ۱۹۷.

۳- نتایج الافکار، ص ۳۱۹. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۶۰۱ / هفت اقلیم، ج ۱، ص ۱۹۷.

۴- نتایج الافکار، ص ۳۲۰. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

ریحانه الادب ج ۳، ص ۳۶ / نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۶۰۱ / آتشکده آذر، ص ۲۷۶ / مجالس العشاق، ص ۱۷۵.

خاطرش آمد که درس خواندن و سواد به هم رساندن موجب خداشناسی می‌شود. مرا باید که به این کار رجوع کنم شاید که از عنایت بی‌نهایت الهی، ازین فیض بهره‌ای بردارم، فی‌الحال در آن کار بی‌استخاره شروع نمود و آنچه از کسب او به هم میرسید، به چهار بخش می‌کرد، یک بخش به والده و یک حصه به معلم میداد و یک قسمت به فقرا و یک ربع صرف خود میکرد. تا به اندک زمانی به توفیق ایزد بیچون و عنایت گوناگون خالق «کن‌فیکون» حافظ قرآن شد^۱

در اخبار آمده که در جوار حافظ، دکان بزازی بوده و جوان فصیح و بلیغ و صاحب سخنی، خداوند آن دکان بوده و اکثر مردم اهل، به دیدن او می‌آمدند و با او صحبت میداشته و حافظ را از اطوار آن مردم خوش آمده و با خود می‌گفته که بهترین طوایف، این طایفه‌اند و همیشه آرزومند آن بوده که از زمره سخنوران باشد، و گاه‌گاه در مقام انتظام میشده، چون در آن فن مهارتی نداشته، اکثر ناموزون میگفته و بر یاران خود میخوانده. مصاحبانش با او از روی ضحک و تمسخر پیش می‌آمده‌اند. تا آنکه در شهر به ناموزونی اشتهار می‌یابد و دو سال، خلق او را در پیش داشته مضحکه می‌نموده‌اند.^۲

روزی از روزهای رمضان المبارک، حافظ در عالم یأس، روی به آستانه متبرکه باباکوهی میگذازد. چون به مطلب میرسد، سه‌شب در آنجا افطار نمیکند و هر روز و هر شب، زبان و تضرع و زاری میگشاید و از حضرت عزت باری نشأت فیض، طلب می‌نماید. در شب بیست و سوم در عین تضرع و زاری، خوابش میبرد. در عالم نوم بوی خوشی به مشام جان آن نیک سرانجام میرسد و شاهسواری به نظرش در می‌آید که از نعل مرکب او تا ساق عرش، نور بلند میشده، روی مبارک به ایشان می‌نمایاند و میگوید که: ای حافظ، برخیز که مراد تو برآوردیم، و لقمه‌ای در کمال سفیدی از دهان مبارک خود برآورده به

۱- تذکره میخانه، ص ۸۵. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

حریم سایه های سبز، ج ۱، ص ۲۷۵-۲۷۴ / از سعدی تا جامی، ص ۳۶۶.

۲- تذکره میخانه، ص ۸۶. همچنین به منبع زیر رجوع شود: حریم سایه های سبز، ج ۱، ص ۲۷۵.

دهان حافظ می‌نهد و می‌فرماید که: ابواب علم بر تو گشاده گشت. در فصاحت و بلاغت، نادره زمان شدی و اشعار تو را دست به دست، تحفه خواهند برد، و تا انقراض عالم در هر ملکی بر صفحه روزگار یادگار خواهد ماند. خواجه می‌فرموده، هرگز به آن لذت لقمه‌ای نخورده و از هیچ لذتی آن قسم ذوق نیافته بودم که از آن لقمه در آن وقت خواست از من غایب شود. من پیش دویدم تا احوال از او معلوم کنم. پیر روشن ضمیری به نظر آمد و گفت: این آن کسی است که حضرت رسالت در شأن او فرمود: انا مدینه‌العلم و علی بابها. از شوق برخاستم که خود را به قدم آن سرور، برسانم. آواز بانگ مؤذن به گوشم رسید، از خواب بیدار شدم در آن سفیده صبح، بحر دلم در موج می‌آمد و این غزل که هر مصراعش رشته جواهر قیمتی است، بر کنار افتاد:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

القصه چون روز شد به شهر در آمدم و نزد یاران خود رفتم، ایشان از من از روی ضحک و استهزا، شعر طلبیدند. من این غزل را خواندن گرفتم. چون تمام شده گفتند این شعر تو نیست و به اعتقاد ما معلوم نیست که هیچ فردی از افرا شعرا در این زمان، به این خوبی شعر گفته باشد، چون از تو قبول کنیم؟ گفتم غزلی طرح کنید، غزلی طرح کردند. به توفیق فیض فیاض خوب گفتم و هرچه در میان می‌آوردند، همچنان خوب می‌گفتم که به از آن نتوان گفت. همیشه به گرد خاطر می‌گشت که ان‌الله علی کل شیء قدیر.^۱

روایت دیگر، مکاشفه حافظ در کوه شرقی تنگستان الله‌اکبر و در نزدیک جایی به نام «چاه مرتاض علی شاه» اتفاق افتاده و هنوز هم در السنه و افواه مردم آن شهر حکایات شیرین جاری است. از آن جمله منقول است: خواجه یک اربعین، شبها را برای ذکر و عبادت از

۱ - تذکره میخانه، ص ۸۶-۸۷. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

حریم سایه‌های سبز، ج ۱، ص ۲۷۶ / از سعدی تا جامی، ص ۳۶۷. در این منبع از شعری که به حافظ الهام شده، سخنی به میان نیامده است و فقط خواب دیدن حافظ در آستانه متبرکه باباکوهی ذکر شده است.

شهر به مقبره آن بزرگ می‌رفت. در یکی از شب‌ها، در حالی که عشقی صوری با شاهدی به نام «شاخ نبات» را در سرداشت، در طلب محبوب حقیقی به عبادتگاه خود رفت. سحرگاهان، او را ذوق و وجدی حاصل گردید و در عالم مکاشفه چندین تن از اولیاء را مشاهده کرد که به او شرابی روحانی چشانیدند. در همان حال، زبان او به شعر گویا شد و اولین ابیاتی که بر طبع او از غیب الهام گردید، این غزل معروف اوست:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند^۱

ارباب خبر آورده‌اند که یکی از اکابر، به خواجه حافظ فرموده که چون از سعادت قرآن خوانی و فرقان خوانی مستفیذ گشته‌ای، باید که تخلص خود حافظ نمایی. شمس‌الدین بنا بر گفته آن بزرگوار، تخلص خود را حافظ نمود.^۲

آورده‌اند که نادرشاه افشار به هنگام پیشرویهای خود، باری قصد تبریز داشت. اما بنا به ملاحظاتی در حرکت مردّد بود. وی برای دل دادن به سرداران و نیز برای آرام و قرار دل خود گفت: از حافظ فال می‌گیریم. گرفتند و این بین برآمد:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش، حافظ بی‌ا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

نادر خیلی شوق کرد و شعف و هیجان حرکت را هم به دیگران سرایت کرد. باز دیوان را بست و گفت ای خواجه بزرگوار! یک فال دیگر باز هم بگو تا دل دیگران هم از لسان‌الغیبی و سرود لاریبی تو، بیشتر از پیش قوت گیرد. این بیت روح‌بخش، در مطلع برآمد:

سزده که از همه دلبران ستانی باج چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج

۲- از سعدی تا جامی، ص ۳۶۷. همچنین به منبع زیر رجوع شود: حریم سایه های سبز، ج ۱، ص ۲۷۹.

۳- تذکره میخانه، ص ۸۶-۸۷. همچنین به منابع زیر رجوع شود: تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۱۸۵/ از سعدی تا جامی، ص ۳۶۶.

گویند همین بلاغت غیبی سبب شد که نادر فرمود عمارت حافظ را تجدید کنند.^۱ هنگامی که شاه اسماعیل صفوی به شیراز وارد شد، اکثر بقاع اکابر سلف را که دوستدار اهل بیت عصمت نبودند، ویران ساخت تا به فراز خواجه رسید. به نظر احراز صفا و عدم صفای نیت او دوستدار اهل بیت عصمت بودن یا نبودن وی، به دیوانش فال گرفت و به شعری تصادف نمود که این است:

حافظ ز جان محب رسول است و آل او حقا بدین گواست خداوند داووم

پس امر ملوکانه به تعمیر مزار خواجه صادر گردید.^۲

بنا به نوشته بعضی، آغاز لقب لسان‌الغیب، از روز وفات اوست؛ چون خواجه حافظ با کمال رند مشربی و لایبالیگرانه می‌زیسته است، مشایخ وقت بر جنازه‌اش نماز نمی‌گذارده‌اند. آخر الامر قرار شد که اشعارش را که متفرق شده بود، جمع نمایند و در رسوبی اندازند. کودکی معصوم، یکی از آنها را بیرون آورده و بر طبق مضمون آن، عمل کنند. چون چنین کردند، این بیت بر آمد:

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ اگرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت^۳

افسانه‌ها با توجه به خاستگاه اجتماعی خویش، آرزوهای دست نیافته و ناکامیهای تلخ را بیان میدارند و از آن دم میزنند. از آنجا که هر افسانه‌ای در دامان فرهنگ و اجتماع

۱- از سعدی تا جامی، ص ۲۵۱. همچنین به منبع زیر رجوع شود: حریم سایه‌های سبز، ج ۱، ص ۳۲۰-۳۱۹.

۲- ریحانه‌الادب، ج ۲، ص ۱۴. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

از سعدی تا جامی، ص ۳۷۰ / حریم سایه‌های سبز، ج ۱، ص ۳۱۹.

۱- ریحانه‌الادب، ج ۲، ص ۱۳. همچنین به منابع زیر رجوع شود:

تصحیح تذکره شعرای مرآه‌الخیال، ص ۲۴ / نتایج الافکار، ص ۱۷۲ / حریم سایه‌های سبز، ج ۱، ص ۳۰۹.

دوران خود پرورش می‌یابد، بی‌شک کارکردهای مردم‌شناختی آن از اهمیت بالایی برخوردار است.

الف - ویژگی‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دوران سامانیان و غزنویان

قرن چهارم از نظر تاریخی دوره‌ای است که باید آن را عهد حکومت‌های ایرانی، در ایران دانست. این دوره، عصر طلایی تمدن اسلامی و همچنین ظهور علما و شعرای بزرگ و تدوین کتب بی‌شمار در این زمینه است. قرن چهارم دوره رواج و تثبیت نظم و نثر فارسی است و روزگار خوب مادی، انگیزه بزرگی را برای شعر و شاعری فراهم کرده است. در این عهد، شاعران بزرگ درباری به مدح پادشاهان و رجال درباری سرگرم بودند و معمولاً هر شاعر مداح، وظیفه و راتبه‌ای داشت و موظف بود پادشاه را در اعیاد و مراسم رسمی مدح گوید و پیداست که ممکن بود صلاتگران هم دریافت کنند. رودکی، پدر شعر فارسی از شاعران این دوره محسوب می‌شود. در باب رودکی آورده‌اند که:

- او را دو بیست غلام بود و چهار صد شتر زیربند او میرفت.

- در ازای سرودن «بوی جوی مولیان» پنج هزار دینار مضاعف از لشکر دریافت کرد.

در قرن پنجم که دوره سلطنت غزنویان است، وضعیت ترسیم شده در قرن چهارم به همین منوال ادامه می‌یابد و تغییرات محسوسی مشاهده نمی‌شود. از آنجایی که غزنویان غلامانی بودند که از دیر باز در ایران پرورده شده و تربیت یافته سامانیان بودند، با آداب و رسوم ایرانی کاملاً آشنا بودند و سلطان محمود غزنوی نیز به شعر و شاعری علاقه داشته است. از شاعران این دوره میتوان از عنصری، فرخی و منوچهری نام برد. در این دوران، محور اصلی شعر، مدح پادشاهان و سلاطین به انگیزه دریافت صله‌های گران است و در نتیجه افسانه‌های مرتبط با این دوره، در زمینه شاعر شدن و دریافت صله‌های گران، به وجود آمده است؛ فرخی به انگیزه شاعری و ثروتمند شدن، قصیده‌ای در وصف داغگاه سرود و تعدادی از کرگان را به عنوان صله دریافت کرد.

- عنصری ملک‌الشعراى دربار محمود است و لقب حکیم داشته و به دلیل ثروت و قدرت مورد حسادت شاعران دیگر قرار گرفته است. بدیهه‌گویی عنصری هنگام بریدن زلف ایاز به دستور سلطان محمود، باعث شد تا «دهان او را سه بار پر از جواهر کردند».
- مدح سلطان محمود، توسط فرخی در سفر فتح سومنات و دریافت «یک پیلوار» زر از سوی سلطان محمود.
- بدیهی‌گویی عنصری در هنگام مستی و بیخودی نزد سلطان محمود.

ب - ویژگی‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دوره مغولان

در شش قرن نخستین دوره اسلامی، در هر یک از شهرهای خراسان دهها مدرسه و نظامیه وجود داشت تا آنجا که خراسان به عنوان شرق جهان اسلام سرزمینی مطلوب برای بنا کردن ارکان فرهنگی بود. اما این همه شکوه و جلال معنوی از چشم ستیزه جویان به دور نماند. تا آنگاه که انگیزه هجوم مغولان بر اثر بی‌تدبیری ترکان خوارزمشاهی بیدار شد و آنان را بر شهرهای خراسان و سایر منطق استیلا داد. با آنکه مغولان پس از ویرانسازی خراسان و دیگر شهرها بر این سرزمین حکومت کرده و خود را با فرهنگ آن آمیختند ولی زخم ناشی از هجوم آنان خراسان و دیگر مناطق را از پای انداخت؛ بطوری که هر قدر از نیمه اول قرن هفتم فراتر می‌رویم، این آشفتگی و انحطاط را بیشتر مشاهده می‌کنیم.

در باره سرایندگی دوره مغول میتوان گفت شعر مدحی یا درباری با حمله مغولان ضعیف شد و در مقابل، شعر عرفانی، نمونه‌های کامل پیدا کرد و در واقع، بهترین و لطیف‌ترین معانی تصوف و عرفان، در این عصر بقالب عبارات موزون فارسی در آمد. یکی از عوامل پیدا شدن این مسلک، ظلم و تجاوز و اجحاف مغول است؛ زیرا کشت و کشتار وحشتناک مغول و یاس مردم از اوضاع اجتماعی این دوره باعث شد تا صاحب‌دلان این دوره چون از جهان بیرون، رنجیده و دل‌شکسته شده بودند، لاجرم روی بعالم درون آورده و از طریق

معنویت و مطالعه، آرامش و صفای باطن را جایگزین شورش عالم ظاهر کردند.^۱ مقایسه ویژگیهای دوره سامانیان و مغولان در زیر قابل مشاهده است.

خصوصیات دوره سامانیان : علاقه پادشاهان و امیران سامانی به هویت ایرانی خود/توجه پادشاهان سامانی به زبان و ادب فارسی / حفظ آداب و رسوم ایرانی / تشویق و اکرام شاعران پارسیگوی / علاقه پادشاهان و امیران به شعر مدحی / عنیت گرای(برونگرایی) / فقد ان عرفان

خصوصیات دوره مغولان : از میان رفتن دربارهای باشکوهی که با حمایت خود سبب ترقی ادبیات بودند / نابودی مراکز تمدن ایران مانند خراسان و ماوراء النهر / کشته شدن ادیبان ، عالمان و شاعران / ایجاد فقر و پریشانی در میان مردم / توجه مردم به معنویت و امور اخروی / ذهنیت گرای(درونگرایی) / رواج عرفان

در چنین دوره ای است که این روایات را می شنویم:

- عطار در اثر انقلابی، بیدار میشود و توبه میکند.

- سعدی شیرازی به دیدار حضرت خضر نایل شده است.

همانطور که اشاره شد، با رواج عرفان و تصوف در شعر فارسی، مفهوم افسانه‌ها نیز دستخوش تغییرات کلی شد و افسانه‌ها دارای مفاهیمی چون بیداری و توبه، لطف الهی، معجزات و کرامات و ... و بطور کلی وقایع عجیب و شگفت آور گردید. از این گونه افسانه‌های شگفت‌انگیز که باعث تغییر حالت در بزرگان شده است، بسیار آورده‌اند و دلیل آن هم بسیار روشن است. جدا از تغییر اوضاع و احوال اجتماعی که باعث پردازش این افسانه‌ها شده است، میتون گفت کسانی که اساساً طبع تصوف و ذوق این اندیشه‌های دشوار در آنان نیست، نمی‌توانند دریابند چگونه ممکن است کسی «عطار» شود؛ در نتیجه برای توجیه آن حال مخصوص که بعضی خاصان را دست میدهد، ناچار هستند از این گونه

۱ - تذکره شعرای یزد، ص ۹.

نمونه‌های شگفت و از اینگونه سرمشقه‌های معجزه‌آسا پیدا کنند تا بتوانند ثابت کنند که این بزرگان نیز، نخست مانند مردم دیگر، گرد جاه و مال و جهان میگشته‌اند و برای اینکه از این همه دلرباییها دست بکشند، چنین خوارق عادت و کرامات لازم میشده است. در حالی که سخت آشکار است که کسانی مثل عطار از مادر با همین ذوق و طبیعت زاده شده‌اند و سرشت آنان برای پذیرفتن این‌گونه رفتار، از روز نخست آماده بوده است.^۱

صرف نظر از این افسانه‌ها که حوادث خارق‌العاده‌ای را نشان میدهد، خواهیم دانست این افسانه‌ها، همه شاخ و برگهایی است که ارباب مناقب و تذکره‌نویسان بدین قصه‌ها داده‌اند تا این حوادث را خلاف عادت جلوه دهند. در نتیجه روایاتی از خود ساخته یا شنیده‌های خود را بدون تحقیق در کتب نوشته‌اند. اکثر این افسانه‌ها، با هدف پندآموزی، عبرت و یا نتیجه‌گیری اخلاقی صورت گرفته و حقیقت وقایع، مورد نظر نبوده است. اگرچه در لابه‌لای همین منابع نیز میتوان به اطلاعات تاریخی ارزشمندی دست یافت.^۲

ج - مقایسه مفهومی افسانه‌ها

بررسی افسانه‌ها از نظر مفهومی طی دوران تاریخی مورد بررسی حاوی مضامینی همچون: قدرت بدیهه‌گویی، دریافت صله‌های فاخر، لطف الهی، بیداری و توبه، اعراض از دنیا، حسادت به مقام شاعران، معجزات و کرامات و تواضع و فروتنی است. این مفاهیم در قالب جدول تنظیم شده و خلاصه افسانه مرتبط با این مفاهیم در آن ذکر شده است. همچنین در ذیل هر یک از مفاهیم مورد بررسی، به ذکر برخی از افسانه‌ها، به عنوان نمونه اشاره شده است.

مفهوم افسانه‌ها در دوره سامانیان و مغولان

۱ - جستجو در آثار و احوال عطار نیشابوری، ص ۵۵.

۱- افسانه‌های تاریخی در تاریخ ساسانیان، ص ۴۲۰.

- مفهوم اصلی افسانه ، قدرت بدیهه گویی : حکایاتی چون : بدیهه گویی عنصری، هنگامی که سلطان محمود به ایاز دستور داد تا گیسوان خود را ببرد / بدیهه گویی عنصری هنگامی که چوگان بازی سلطان محمود / بدیهه گویی عنصری در هنگام مستی و بیخودی نزد سلطان محمود.

- مفهوم اصلی افسانه ، دریافت صله های فاخر : نحوه ورود فرخی به دربار و قصیده ای که در وصف داغگاه سرود و تعدادی از کرگان را به عنوان صله دریافت کرد / دریافت صله های بیشمار فرخی تا آنجا که به قول نظامی عروضی بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی / رودکی در ازای سرودن «بوی جوی مولیان» پنج هزار دینار مضاعف دریافت کرد / مدح سلطان محمود، توسط فرخی در سفر فتح سومنات و دریافت «یک پیلوار» زر از سوی سلطان محمود.

مفاهیم افسانه ها در دوره مغولان

- مفهوم اصلی افسانه : لطف الهی ، دیدار عطار و مولوی در شهر نیشابور، عطار به بهاء ولد وعده داد: فرزند تو، آتش به همه سوختگان عالم خواهد زد

- مفهوم اصلی افسانه ، بیداری و توبه : درویشی نزد عطار آمد، کاسه چوبین زیر سر نهاد، عطار نیز تغییر حالت داده، روی از جهان برکشید.

- مفهوم اصلی افسانه ، اعراض از دنیا : عطار، صاحب دروازه سرای معمور بود که بعد از تغییر حالت، تمام آنها رها کرد تا ویران شد.

- مفهوم اصلی افسانه ، توبه : چون عطار تغییر حالت داد، به صومعه شیخ رکن الدین اکاف رفت که عابد بود و به دست او توبه کرد.

- مفهوم اصلی افسانه ، تواضع و فروتنی : عطار به قتل خود در دست مغولان تعجیل می کرد. شخصی میخواست او را در ازای یک توبره گاه بخرد، عطار گفت: بفروش که بیش از این نمی ارزم.

- مفهوم اصلی افسانه، معجزه و کرامات: چون گردن عطار را زدند، با دو دست خود، سر را نگه داشت و به قدر نیم فرسنگ دوید تا به جایی که اکنون مدفن اوست جان سپرد.

- مفهوم اصلی افسانه، لطف الهی: گویند شیخ سعدی در بیت‌المقدس و بلاد شام، مدتی سقایی می‌کرد و آب به مردم می‌داد تا به خضر (ع) رسید و سعدی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید / مکاشفه حافظ در کوه شرقی تنگستان الله‌اکبر / حافظ در اثر دیدن خوابی شاعر میشود.

- مفهوم اصلی افسانه، تقرب به احدیت: منکر بودن یکی از مشایخ سعدی را. اوضاع آشفته زمان مغولان بی‌تردید در کیفیت زندگانی، اندیشه و رفتار مردم اثر داشته و انعکاس آن در آثار ادبی نویسندگان دیده می‌شود. به دلیل مشکلات روحی و اجتماعی و تغییر قالبها و مضامین شعری که در اثر تغییر شرایط اجتماعی به وجود آمد، افسانه‌های مرتبط با این بزرگان هم شکل خاصی پیدا میکنند. اگر در دوره سامانیان و غزنویان دریافت صله‌های فاخر و یا قدرت بدیهه‌گویی از مفاهیم رایج افسانه‌ها بوده‌است، در شرح حال شاعران این دوره، سخن از افسانه‌ها و حکایاتی است که نشان از بیداری، توبه، عنایات الهی و معجزات و کرامات دارند.

نتیجه

در مجموع، شناسایی، طبقه‌بندی، تحلیل و مقایسه افسانه‌های مرتبط با بزرگان ادب فارسی مورد بررسی در دوران تاریخی مذکور، نتایج زیر را نمایان می‌سازد:

الف - بررسی تذکره‌های فارسی و افسانه‌های مذکور نشان‌دهنده آن است که هرچه شاعر و نویسنده‌ای نزد مردم، از احترام و محبوبیت بیشتری برخوردار باشد، افسانه‌های مرتبط با وی نیز در تذکره‌های ادب فارسی، بیشتر به چشم می‌خورد و افسانه‌های ذکر شده در مورد هر یک از این بزرگان، نشان‌دهنده شرایط اجتماعی، تاریخی و فرهنگی آن دوران

است. به همین سبب از این مطالب میتوان در زمینه شناخت مناسبات اجتماعی و وضعیت فرهنگی مردم هر دوره، تا حدودی سود برد.

ب- بررسی افسانه‌ها از نظر مفهومی اغلب حاوی مضامینی همچون: قدرت بدیهه‌گویی، دریافت صله‌های فاخر، لطف الهی، بیداری و توبه، اعراض از دنیا، حسادت به مقام شاعران، معجزات و کرامات و تواضع و فروتنی است.

ج- به دلیل تغییر شرایط اجتماعی و تغییر قالبها و مضامین شعری که در دوره مغولان به وجود آمد، افسانه‌های این دوران هم مفاهیم متفاوتی با دوره قبل دارد. در دوره سامانیان و غزنویان دریافت صله‌های فاخر و یا قدرت بدیهه‌گویی از مفاهیم رایج افسانه‌ها بوده‌است، در حالی که افسانه‌های این دوره حاوی مفاهیمی چون بیداری، توبه، عنایات الهی، تواضع و فروتنی، معجزات و کرامات است.

د- مضامین شعری و مفاهیم افسانه‌ها در دوره سامانیان و غزنویان حالت برونگرا دارد، در حالی که همین مضامین، در دوره مغولان حالت درونگرا به خود میگیرد.

ه- در باب افسانه‌های بزرگان ادب فارسی علی‌رغم تحقیقات پراکنده‌ای که صورت گرفته است، هنوز کار جدی و قابل توجهی یافت نمی‌شود.

فهرست منابع

- ۱- آتشکده آذر، لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، چاپ بمبئی، ۱۲۹۹.
- ۲- افسانه‌های تاریخی در تاریخ ساسانیان، نادر میرسعیدی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، زمستان ۱۳۷۹.
- ۳- بهارستان، جامی، عبدالرحمن نورالدین، چاپ وین ۱۸۴۵.
- ۴- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.

- ۵ - تذکره الشعراء، ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، چاپ هفدهم، انتشارات ققنوس، تهران ۱۳۷۸.
- ۶ - تذکره دو بیست سخنور، نظم‌ی تبریزی، چاپ چهارم، انتشارات یاران، تهران، ۱۳۸۶.
- ۷ - تذکره شعرای یزد، عباس فتوحی یزدی، چاپ اول، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۶۶.
- ۸ - تذکره میخانه، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تصحیح احمد گلچین معانی، چاپ سوم، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۲.
- ۹ - تذکره نتایج الافکار، محمد قدرت‌الله گوپاموی، چاپ بمبئی، ۱۳۳۶.
- ۱۰ - تصحیح تذکره شعرای مرآه الخیال، حسین حاجی زاده، رساله دکتری، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، ۱۳۷۸.
- ۱۱ - جستجو در احوال و آثار فریدالدین عطار نیشابوری، سعید نفیسی، چاپ اول، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۲۰.
- ۱۲ - چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر؛ به اهتمام دکتر محمد معین، چاپ یازدهم، انتشارات صدای معاصر، تهران، ۱۳۷۹.
- ۱۳ - حبیب‌السیر، غیاث‌الدین بن همادالدین خواندمیر، چاپ اول، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۳۳.
- ۱۴ - حریم سایه‌های سبز، مهدی اخوان ثالث، زیر نظر مرتضی کاخی، چاپ دوم، انتشارات زمستان، تهران، ۱۳۷۲.
- ۱۵ - رساله در تحقیق احوال زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ چهارم، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۶۱.
- ۱۶ - ریاض العارفین، رضاقلی‌خان هدایت، تصحیح مهرعلی گرگانی، چاپ دوم، انتشارات محمودی، تهران، ۱۳۴۴.
- ۱۷ - ریحانه الادب، میرزا محمدعلی مدرس، چاپ دوم، انتشارات شفق، تبریز، ۱۳۴۶.
- ۱۸ - زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، محمدعلی اسلامی ندوشن، چاپ اول، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۸.

- ۱۹ - سمرقندی، دولت‌شاه بن بختی‌شاه؛ تصحیح ادوارد براون، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۸۲.
- ۲۰ - طبقه بندی و تحلیل افسانه های مرتبط با بزرگان ادب فارسی در تذکره های منشور از آغاز قرن ششم تا دوران مشروطه، اکرم رجبی، رساله کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات، ۱۳۸۷.
- ۲۱ - فرخی سیستانی، غلامحسین یوسفی، چاپ اول، انتشارات کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۴۱.
- ۲۲ - لباب‌الالباب، سدیدالدین محمد عوفی، تصحیح سعید نفیسی، چاپ اول، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۵.
- ۲۳ - مجالس العشاق، میرکمال‌الدین حسین گازرگاهی، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، چاپ اول، انتشارات زرین، تهران ۱۳۷۵.
- ۲۴ - مجالس النفایس، میرنظام‌الدین علی شیر نوایی، به کوشش علی اصغر حکمت، چاپ اول، انتشارات منوچهری، تهران ۱۳۶۳.
- ۲۵ - مجمل فصیحی، احمد بن محمد فصیح خوافی، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۸۶.
- ۲۶ - مرآة‌الخیال، امیرشیرعلی خان لودی، چاپ بمبئی، ۱۲۹۹.
- ۲۷ - مجمع الفصحا، رضا قلی خان هدایت، تصحیح مظاهر مصفا، چاپ اول، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۶.
- ۲۸ - نفحات الانس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمن جامی، تصحیح مهدی توحیدی پور، چاپ اول، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳۶۱.
- ۲۹ - هفت آسمان، آقا احمد علی احمد، چاپ کلتکه، ۱۸۷۳.
- ۳۰ - هفت اقلیم، امین احمد رازی، به تصحیح جواد فاضل، چاپ اول، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۲۳.

